

شماره پست : ۲۲۱۱-۲۲  
 پستداریان : ۲۲۱۱-۲۲  
 شماره تلفن : ۲۲۱۱-۲۲  
 آدرس : ۲۲۱۱-۲۲  
 شماره فاکس : ۲۲۱۱-۲۲  
 شماره اینترنتی : ۲۲۱۱-۲۲

# داستان‌های چند کیلوبایتی

## ۲۲ داستان کوتاه

### شهاب صقری



کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال

کتابخانه دیجیتال



کتاب‌آمه



۹	ما سه نفر
۱۸	بر خورد نزدیک، از سه نوع
۲۳	شاهزاده‌ی صورتی
۴۱	۱۱/۱۷
۴۸	نابغه
۵۱	نخستین ماشین زمان
۵۸	جایی برای خوابیدن
۶۴	پیشنهاد دهنده
۶۸	فالگیر بغدادی
۷۵	در خانه‌ی جدید
۸۵	عنکبوت سیاه
۸۸	بیت‌های خودسر
۹۴	<b>Game Over</b>



سهم من از آسمان	۱۰۲
خورشید گرفت و دل من	۱۰۵
بازی رنگ‌ها	۱۱۱
او را بخشیدم	۱۲۰
افتخارات یک آماتور کارکشته	۱۲۸
هیچ کس ندانست	۱۳۶
پابره‌نه در پارک	۱۴۴
گوشی را بگذار!	۱۴۷
خطا بود آن چه می‌پنداشتم	۱۵۸



## ما سه نفر

چیزی که الان می‌نویسم ماجرای است که از حدود ۲ ماه پیش برایم رخ داده بود. شاید لزومی نداشته باشد این‌ها را جایی بازگو کنم اما در شرایط فعلی از سر بی‌کاری مفروض شروع کرده‌ام به نوشتن؛ شما هم اگر دچار بی‌کاری مفروض هستید بد نیست که آن را بخوانید. داستان را از جایی شروع می‌کنم که روزی وارد رستورانی شدم، غذایی سفارش دادم و منتظر ماندم تا غذایم را حاضر کنند و بیاورند. کمی که گذشت پسر جوانی با قد بلند و اندامی لاغر که عینکی بر چشم داشت وارد رستوران شد، نگاهی به اطراف انداخت و یک‌راست آمد و روی صندلی کنار من نشست و میز من را شریک شد. نگاهی به میزهای اطراف انداختم؛ تقریباً همه خالی بودند. پسر لپ‌تاپی را که در دست داشت روی میز گذاشت، آن را باز کرد و در حال روشن کردنش گفت:

«رستوران خوبیه. اینترنت بی‌سیم رایگان هم داره.»

نگاهی به او انداختم و سعی کردم حرفم را با این جمله به او تفهیم کنم:

«بله؛ خوبیش اینه که همیشه کلی میز خالی داره.»